



• درآمد

مرحوم سید باقر باقی‌زاده، فردی بوده که هم‌چون بسیاری از بیماران و مراجعان به مطب دکتر سیدرضا پاک‌نژاد، شیفته منش و شخصیت والای آن بزرگوار شد و در زمره ارادتمندان ایشان در آمد. زنده یاد باقی‌زاده مدتی پیش از فوت در این چند سطر از سجایای شهید و نیز خاطراتی که از دکتر پاک‌نژاد در سینه دارد، گفته است.

گفت‌و شنود شاهد یاران با سید باقر باقی‌زاده، پیرامون زندگی شهید پاک‌نژاد

ایشان، شایسته شهید شدن بود...

بیماران و نیازمندان به آن‌ها هدیه می‌کرد. یادم می‌آید یک زمان که کوچک بودم، به همراه پدرم خدمت آقای دکتر رفتم. آقای دکتر بعد از ویزیت پدرم و بعد از نوشتن نسخه، دست میان دخلش برد و سه تا اسکناس پنج تومانی آن زمان را برداشت و به پدرم داد و گفت فردا از سه راه بازار، دو، سه تا جوجه خروس بخور و بپز و بعد از خوردن آن‌ها حتماً کسالت شما برطرف می‌شود، در ضمن نسخه را هم از فلان داروخانه بگیر. بعد از دیدن نسخه، متوجه علامت خاصی روی آن شدیم که پیامی بود برای دکتر داروخانه، جهت تهیه داروی رایگان. البته نه این که پدرم آشنا بود، بلکه هر کس که برای اولین بار هم پیش دکتر می‌آمد، ایشان همان‌گونه با او برخورد می‌کردند؛ کلاً روحیه دکتر این طوری بود. اگر هم یک زمان، پیش می‌آمد که شهید پاک‌نژاد یک ساعت یا نیم ساعت مریض نداشت و مطلبش خلوت بود، سریع قلم به دست می‌گرفت و شروع می‌کرد به نوشتن و ثبت کردن نتیجه مطالعات و تحقیقاتش. نتیجه همین تحقیقات و مطالعات شد کتاب «اولین دانشگاه» آخرین پیامبر» که ۲۱ جلد بود و اطلاعات بسیار مفیدی به انسان می‌دهد و راه زندگی را هموار می‌کند. بنده همه را به خواندن و مطالعه این کتاب توصیه می‌کنم.

من معتقدم فردی مانند دکتر پاک‌نژاد، به غیر از این روش نباید از دنیا می‌رفت. برای مردان خدا مرگ در بستر بسیار کم و ناگوار است و همین شهادت شایسته ایشان بود. متأسفانه من زمان وقوع و پیروزی انقلاب در یزد نبودم و در همین دو سه سالی که از آن بزرگوار فاصله داشتم، از خبرهای خوشی که آن دوران به ایشان می‌رسید، دور بودم. البته اطلاع دارم که اگر کسی از یاران یا دوستان گرفتار ساواک می‌شد، دکتر پاک‌نژاد به همراهی و همفکری شهید محراب صدوقی، سریعاً اقدام می‌کردند و آن‌ها را نجات می‌دادند. دکتر پاک‌نژاد دارای شخصیت بسیار بالایی بودند و با نفوذی که داشتند، باعث رهایی و آزادی خیلی از جوانان و افراد در بند ساواک می‌شدند و در کل نقش بسیار سازنده‌ای و ارزنده‌ای در انقلاب داشتند. روح‌شان شاد و راه‌شان پررور باد. ■

می‌شد. یکی از ویژگی‌های جالب دکتر این بود که با همه افراد و اشخاص می‌جوشید و گرم می‌گرفت و همه یزیدی‌ها می‌دانستند که به محض این که صدای اذان مغرب مسجد حظیره برمی‌خیزد، مطب دکتر تعطیل می‌شود و هیچ‌گاه در این هنگام به مطب نمی‌رفتند و دکتر بعد از نماز سریع به مطب برمی‌گشت و به بیماران رسیدگی می‌کرد. درست به‌خاطر دارم که تقریباً ۱۵ ساله بودم که گوشه چشمم مشکلی پیدا کرد و باعث ناراحتی من شد و چون اذیت می‌شدم، بعد از نماز در صحن مسجد حظیره خدمت دکتر رسیدم و گفتم که آقای دکتر، لطفاً چشم مرا ببینید و بگویید که نیاز است به مطب بیایم یا همین جا مرا ویزیت می‌کنید؟ دکتر مرا دید چشمم را معاینه کرد و نام دارویی را گفت

کی از ویژگی‌های جالب دکتر این بود که با همه افراد و اشخاص می‌جوشید و گرم می‌گرفت و همه یزیدی‌ها می‌دانستند که به محض این که صدای اذان مغرب مسجد حظیره برمی‌خیزد، مطب دکتر تعطیل می‌شود و هیچ‌گاه در این هنگام به مطب نمی‌رفتند و دکتر بعد از نماز سریع به مطب برمی‌گشت و به بیماران رسیدگی می‌کرد.

تا از داروخانه بخرم که هنوز هم نام دارو به‌خاطر من مانده، چون دکتر گفت یک شیشه آب‌سی‌بخر و چشمت را چند بار با آن شست و شوی بده. خلاصه، من دارو را تهیه کردم و چند بار چشم‌انم را با آن شستم و خیلی زود خوب شدم و فردای همان روز در صحن مسجد از دکتر به‌خاطر طبابتش تشکر کردم.

قضیه هزینه ویزیت برای دکتر اصلاً مطرح نبود. نه تنها مطرح نبود، بلکه به جز نسخه رایگان، مبالغی به‌خاطر کمک به

دکتر سیدرضا پاک‌نژاد انسانی جامع‌الاطراف بود. یعنی این شخص، نه تنها وظیفه رسیدگی به بیمار و شغل پزشکی خود را بر عهده داشت، بلکه با درس‌هایی که از مکتب اسلام گرفته بود و با توجه به آشنایی کاملی که با سیره پیغمبر اکرم (ص) و امیرالمؤمنین (ع) و ائمه معصومین (ع) داشت، می‌جوشید تا سنت پیامبر و راه و روش معصومین را ادامه بدهد و پیاده بکند.

ایشان تنها طبابت نمی‌کرد تا جسم افراد بیمار را درمان کند، بلکه به روح جامعه هم توجه داشت. سخنرانی‌های زیادی برای جوانان می‌کرد و همه را با اسلام آشنا می‌ساخت، در ضمن توجه زیادی هم به محرومان جامعه داشت.

یکی از دوستان تعریف می‌کند که زمانی، از شیراز به یزد می‌آمد و حامل نامه‌ای از طرف آیت‌الله دستغیب بود برای آقای دکتر پاک‌نژاد.

ایشان می‌گوید که هنگامی که به یزد رسیدیم، موقع اذان صبح بود. ما به سمت منزل دکتر به راه افتادیم، ناگهان در میان کوچه‌ها متوجه فردی شدیم که چیزی به همراه دارد و جلو بعضی از خانه‌ها می‌رود و زنگ در آن‌ها را می‌زند. بعد، به محض این که در باز می‌شود، بسته‌ای را به افراد می‌دهد و می‌رود. بعد متوجه شدیم که این شخص دکتر پاک‌نژاد است و وقتی سؤال کردیم، فهمیدیم که موضوع از این قرار است که آن چیزی که به در بعضی از خانه‌ها می‌داده، کیف و کفش و لوازم‌التحریر بوده است و دکتر چون تعدادی از خانواده‌ها را که دانش‌آموز دارند و بضاعت مالی برای خرید این وسایل ندارند، شناسایی کرده و با تهیه کردن این وسایل - به صورتی که شناخته نشود - به در منزل آن‌ها می‌رفته و این وسایل را به آن‌ها هدیه می‌داده است. بعدها دکتر از ما قول گرفت که تا زمانی که زنده است، این راز فاش نشود و مخفی بماند. و می‌گفت که حالا که شما از این ماجرا باخبر شده‌اید، باید آن را سرپوشیده نگه دارید و نباید کسی از این ماجرا باخبر نشود.

افرادی که آن موقع هم‌سسن و سال من بودند، از اطلاعات و بحث‌های ارزشمند دکتر پاک‌نژاد بهره زیادی می‌بردند، و با سخنان ایشان کمبود و ضعف معنوی ایمان‌شان جبران